با شاعران خطه کردستان

بهداروند، اکبر

بر کسی پوشیده نیست هنر و ادبیات هر قوم و ملت و مکتبی یکی از عرصه‏های عمده ظهور و تجلی اعتقادات و باورهای دینی،مذهبی و انسانی آن به حساب می‏آید،در حقیقت ادب و هنر هر ملت و مکتبی بخوبی می‏تواند به مثابه آیینه‏ای تمام‏نما منعکس کننده ابعاد و زوایای‏ معتقدات و باورهای دینی و مذهبی هر ملت و مکتبی باشد که همواره به عنوان میراث و ذخایر ادبی و فرهنگی آن ملت و مکتب مورد احترام و تدریس و تدرس و استناد قرار گرفته و می‏گیرد.

در این مسیر شاعران مسلمان و متعهد و بلند آوازه کشور پر افتخارمان از زمان قبول اسلام با داشتن مذاهب گوناگون ادب و زبان شیرین و پر حلاوت فارسی را به استخدام و خدمت اسلام و پیامبر گرامی(ص)و اهل بیت آن حضرت(ص)خصوصا حضرت علی(ع)آورده و از به کارگیری‏ توان ممکن خود دریغ نورزیده‏اند.

شعرا و عرفای کرد اهل سنت کشورمان همواره در فراهم آوردن این سرمایه غنی ادبی،عرفانی، مذهبی و فرهنگی سهم بسزای خود را ایفا و در انعکاس احساسات و عواطف پاک انسانی دینی‏ و مذهبی خود نسبت به ساحت مقدس نبی مکرم اسلام(ص)و ابراز عشق و ارادت به اهل بیت‏ گرامی آن حضرت خصوصا حضرت علی(ع)در قالبهای گوناگون شعری به زبانهای کردی در لهجه‏های مختلف،فارسی و عربی پیشی گرفته‏اند و از آنجا که مردم کرد اهل سنت در کلیه‏ ممالک اسلامی عمدتا پیرو مذهب امام شافعی(رض)هستند،شعرا و ادبای کرد اهل سنت با تأسی به پیشوای بزرگوار مذهبی خود در وصف و رثای حضرت علی(ع)و فرزندان گرامی آن‏ حضرت در قرون و اعصار گذشته و اعصار گوناگون به خلق آثاری دلکش،جذاب،پرمغز،ملهم از آیات و روایات و سرشار از مفاهیم و مضامین عالی اسلامی و مشحون از احساسات و عواطف‏ پاک و خالصانه همت گماشته‏اند،به شیوه‏ای که در دیوان و آثار ادبی عرفانی فارسی کمتر کسی‏ از شاعران اهل تشیع به چشم می‏خورد،که جای شگفتی و تعجب نیز نباید باشد چرا که نقطه‏ اتفاق وحدت علمی و عملی همه آحاد مسلمین بعد از اعتصام به ثقل اکبر یعنی قرآن کریم همواره‏ اهل بیت گرامی پیامبر اسلام(ص)بوده و خواهد بود.

با توجه به اینکه این شماره کیهان فرهنگی به ویژه‏نامه کنگره مودت اهل بیت(ع)اختصاص‏ یافته،صفحات شعر این ماه را به موضوع فوق و بیشتر به شعرای اهل تسنن و خطه کردستان‏ مختص کرده‏ایم.

یاهو

شاخه‏ای گل نثار خاندان مطهر رسول اکرم(ص)

آخر مهر است و ما را نو بهاری می‏رسد بوی عطر دلنشین نازداری می‏رسد

باده‏ای از لاله حمرای عشقش خورده‏ام‏ مستم از مستی او ما را نثاری می‏رسد

جیب صحرا را مگر یاس وجودش برگرفت؟ کاز صبا عطرش به خاک گرده واری می‏رسد

گلشنی دیگر شده شهر سنندج چون بهشت‏ یا شعاعی از جمال خوش‏نگاری می‏رسد

سوم شعبان به ماه مهر،مهری داده است‏ زآنکه یار مهربان و غمگساری می‏رسد

محفل دلها شده این مجمع اهل ولاء هر دم از کوثر می و دفع خماری می‏رسد

سنی و شیعه کنار هم،همه در انتظار تا حسین آن سرور هر داغداری می‏رسد

صد سلام از دل شمایان را که دارید مهر او هر دم از جدش به محفل لطف باری می‏رسد

گشته‏اید آیینه‏ای از وحدت عشق نبی‏ بیقرار را ازین نغمه قراری می‏رسد

اهل بیت مصطفی شد مایه هر الفتی‏ مؤمن از آل رسولت اعتباری می‏رسد

شور مولایم علی(ع)در شعر من شد جلوه‏گر فرق دشمن را ز شعرم ذوالفقاری می‏رسد

از دعای فاطمه زهرای بستان رسول‏ بر خزان طبع من هر دم بهاری می‏رسد

با حسن خو کرده‏ام تا حسن او یابم به دل‏ از حسین پاییز دل را لاله‏زاری می‏رسد

سجده سجاد را روز جزا آرم شفیع‏ باقر ما همتش ما را به یاری می‏رسد

صادق آل محمد شد وکیل شوق من‏ موسی کاظم به داد آید؟آری می‏رسد

بر رضا دارم سلام دیگری از جان و دل‏ از تقی ما را به دل هر دم شراری می‏رسد

از نقی تا یاد کردم آتشم در دل گرفت‏ عسکری از نام بر سینه ناری می‏رسد

ما همه در انتظاریم دادخواه عدل و داد مهدی ما عاقبت چون شهسواری می‏رسد

جشن میلاد حسین است وز«اورامی»شنو آخر مهر است و ما را گلغداری می‏رسد

شاهرخ اورامی-سنندج

ملک ولایت

آن را که به رخساره خوبان نظری نیست، بیچاره کوری است که او را بصری نیست.

زاهد!اگر از کوچه رندان گذر آری، هشیار گذر!جای مصون از خطری نیست.

ای زاهد دل سخت!منه پا به خرابات! کان‏جا تهی از شور و شر عشق سری نیست.

هر کس خبری می‏دهد از عالم اسرار؛ غافل که خبر یافتگان را خبری نیست.

جز پیر نهان بین نهاندان که ز خود رفت، کس را به نهانخانه اسرار دری نیست.

وه!وه!چه نکو گفت کهن مرشد بسطام: در جبّه صد پاره بجز«او»دگری نیست.

تا دل به شه ملک ولایت نسپارند، در طاعت صد ساله پاکان اثری نیست.

خوش گفت سرسوختگان،قاسم انوار: «بالا شجری،دل حجری،لب شکری نیست.»

استاد سخندان سخنگوی«صفیر»است؛ ما را جز از او راهنما،راهبری نیست.

ز روان!بزدا ز آب سخن خشگی زهدم؛ چون نابتر از شعر ترت شعر تری نیست.

دکتر میر جلال الدین کزازی-کرمانشاه

وحدت

زنجیر شکن ز پای چون موج شدیم‏ در جذبه بحر عشق تا اوج شدیم

با وحدت خویشتن چو توفان از خشم‏ بر دامن خصم،فوج در فوج شدیم

معراج

دیشب به نماز کبریا را دیدم‏ آن عرش برین با صفا را دیدم

در خلوت جان چو صوت قرآن پیچید یک چشم بهم زدن خدا را دیدم

حسین

چو من هر کاو هوادار حسین است‏ شهید غیرت کار حسین است

مراد از این همه شبخوانی و شور وصال صبح دیدار حسین است

ید الله لرنژاد-کرمانشاه

مهر پدر

از حب علی(ع)بی‏خبران منع کنندم‏ از مهر پدر بی‏پدران منع کنندم

آن را که خدا گفت و نبی گفت و نبی خواست‏ کوته نظران بین که در آن منع کنندم

استاد سید ابراهیم ستوده

طریق عشق

قبله‏ی سودازدگان ابروی سرمه‏سای تو قبله‏نمای عاشقان غمزه‏ی غمزدای تو

گلبن روضه‏ی جنان خار به دیده آیدم‏ گر زندم اشارتی نرگس دلربای تو

زاهد زهد پیشه را حور و قصور زانکه من‏ از همه بیگانه شدم تا شدم آشنای تو

پای به چنبر الم،فرق به زیر تیغ غم‏ سر کنم و سر نکنم بی‏رخ جانفزای تو

سایه‏ی آستانه‏ات مایه‏ی فخر و آبروست‏ ای که همای آسمان پر زده در هوای تو

در دو جهان اهل دلی نیست که در طریق عشق‏ پا ننهد به راه تو،سر ندهد برای تو

دل ندهم به هفت درّ پا ننهم به هشت در طالع اگر مدد کند یک نفسم لقای تو

یک شب قدر از آن سبب به ز هزار ماه شد طوق غلامی ستد،از سلسله‏ی دوتای تو

ملک سلیمان به نظر پای ملخ نمایدم‏ گر شودم نقش نگین نقطه‏ای از ولای تو

خانه‏ی کعبه زان جهت قبله‏ی انس و جان بود زودتر از ارض و سما شد بهی از بهای تو

آب حیات را دگر می‏نستانم از خضر من که نمردم و زدم بوسه به خاکپای تو

پی سپر«شافعیم»سخره‏ی زور و زر نی‏ام‏ شد زر ناب قلبم از پرتو کیمیای تو

دوش شهی که فرقدان بوسه به پای وی زدی‏ بهر شکستن بتان بوسه زدی به پای تو

عیب نباشد ار مرا قافیه شایگان فتاد زانکه به گنج شایگان ره برم از ثنای تو

فاتح رزم خیبری،ساقی بزم کوثری‏ مقصد جان و دل تویی ای دل و جان فدای تو

در صف اهل دل نی‏ام دل به فدایت عجب آنک‏ جلوه‏ی جانان دهدم،آینه‏ی صفای تو

شبهک هل ولد ولد مثلک هل اتی فتی؟ ای دل و جان انس و جان واله‏ی هل اتای تو

محتسب شهر ولا داد(ستوده)را صلا دامنش ار دهی ز کف روز حساب وای تو

من که سپهر جافیم تا لب گور سوق داد عمر دوباره یافتم از مدد رضای تو

فرق شکسته‏ی مرا مرهم مرحمت رسید تا که دل شکسته را کی برسد؟دوای تو؟!

رشته‏ی زندگانیم صد گره است و یک امید روی تمنی من و دست گره‏گشای تو

مرحوم استاد سید ابراهیم ستوده

آه و چاه

یا علی(ع)ای اشتیاق شعر ناب‏ ای ز عدلت کوه هم در اضطراب

چشمه‏ی اندیشه‏های سینه سوز نور می‏بارد ز چشمانت هنوز

ای جبینت سجده‏گاه حور و نور ساکن آبادی شعر و شعور

ای قصیده قامت و طرز غزل‏ از لبانت رشک می‏نوشد عسل

آه!تشبیه بلیغ نورها جلوگاه خلوت مستورها

رنگ سرخ یک شفق بر روی تو آفتاب،افتاده‏ای در کوی تو

کوچه کوچه غم تو را همراه بود حاصل عمر تو چاهی آه بود

می‏روی ای تو جهانی دل به راه‏ فارغ از نامردمی‏ها سر به چاه؟

ای فدای آه سر در چاه تو چاه لبریز است از آن راز مگو

تو بگو ای چاه راز سینه سوز کز دهانت آه می‏خیزد هنوز

تو هزاران بار در خود ریختی‏ اشک از چشم زمین انگیختی

خود فرو خوردی تمام اشک خویش‏ دردمند دردی از اندازه بیش

راستی اشک علی(ع)را دیده‏ای؟ نم‏نم اشکش ز دیده چیده‏ای؟

آن زمان بر روی ماهش چین نشست؟ بر دل غمدیده‏اش تسکین نشست؟

غیر تو با کس لبش را تر نکرد کس چنین با درد عمری سر نکرد

بازگو که راز سر در چاه چیست؟ کس ز راز و آه وی آگاه نیست

ای دهان آه آلود زمین‏ لب فرو می‏بندی و یعنی همین؟

بازگو درد علی(ع)را بازگو باز گو یا چاه!آن راز مگو

لب از این نامردمی‏ها بسته‏ای‏ یا ز سنگینی رازت خسته‏ای

کوه آری عقده‏ی چاه علی‏ست‏ کوه هم محتاج قدری همدلی‏ست

کوه را در اضطراب آورده است‏ ای عجب چون چاه تاب آورده است

چاه هم از حرمتش بر شد ز جا چون مناره راست شد بر روی پا

بانگ اکنون زان مناره می‏رود آه افشان تا ستاره می‏رود

حبیب الله خالدیان-دهگلان سنندج (برگزیده‏ای از یک شعر بلند به زبان کردی)

اندیشه اهورایی

ئه‏ی عه‏لی(ع)

ئه‏ی شیری خودا

ئه‏ی ئه ستیره گه‏شه‏ی ئاواتی به ربه‏یانی هه ژاران

ئیستا که‏ش دوای چه ند سه ده ئازار و بونی کالی

خه یال

ئاویزانی په ره سیکه‏ی زمانی شیعر یکی پرچ سو و تاوین

هه‏رده روین و هه‏رده گه رینه وه

نه بزه‏مان و نه گریانمان

زمانی نیگامان ناناسن

تو،ئه‏ی‏بو خچه‏ی رازه نه هینیه کانمان

وه ره:تینو و یه‏تیمان بشکینه

بی‏ده نگیمان وه سوه سه بکه

سه رده‏می من تامه زروی بارانی تا سه‏یه و ئه‏وین

وه‏ره بباره و خدمه کونه به رده وامه کانمان وه‏ره ز بکه و

ته‏می نه‏زانی له روومه‏تی ئاوینه‏ی ئه‏ندیشه‏مان بسره‏ به ویشکه سالی بزه ماندا تیپه ره و

به سه رهاتی نامووی و به نه بوونیمان کوتایی بینه‏ ئه‏ی عه‏لی(ع)

ئه‏ی ئه‏هوورایی بیره‏وه ریه کانی میژوو ئه‏ی باران

ئه‏ی هه‏تاو،ئه‏ی رووناک‏ چاک ده‏زافم

هه لبه‏ستی بی ده‏نگ و ره نگم

قه دئه وینی تو ناناسی و

به‏شی نیگات ناکا و تک تک بی ده‏سته لاتی لی ده چوری

من شاعیری سه رشیت و تینووی به رده رکه‏ی توم‏ وه‏ره:پیم بلی

من به کام و شه نیوت بنیم‏ به کام زمان بانگت که‏م

که بونی«خه‏یبه‏ر»بدات و ذولفه قاربینیه سه ما

من شاعیر یکی سه رشیتی بی‏زمانم‏ لیم ببوره‏ئه‏ی عه‏لی(ع)

ترجمه:

ای علی(ع)

ای شیر خدا

ای ستاره‏ی روشن آرزوهای صبح سوزان‏ اکنون هم بعد از سالها و سده‏ها آزار،ما آویخته‏ی

پرندگانی هستم

که زبانشان گیسوان سوخته شعری است

میرویم و باز می‏گردیم‏ نه خنده‏های ما نه گریه‏های ما

زبان نگاه‏های ما را نمی‏شناسد

تو ای بقچه‏ی رازهای سربسته‏ی زندگی ما

بیا و تشنگی ما را بشکن

و سکوت ما را وسوسه کن

که قرن من تشنه‏ی باران اشتیاق و عشق است

بیا و ببار و غصه‏های کهن و مداوم ما را

از ما دور کن،

و ابر و مه نادانی را از آینه اندیشه‏مان پاک کن

و بر خشک لبهای خنده‏های ما عبوری بکن

و سرگذشت بیگانگی و نبودن ما را پایان ده...

ای علی(ع)

ای پاکترین اندیشه‏های اهورایی تاریخ

ای باران،

ای خورشید،ای روشن،

خوب می‏دانم شعرهای ساکت و بی‏رنگ من

هرگز عشق تو را نمی‏شناسد

و به اندازه‏ی نگاه تو نخواهد بود

و شعرهایم-قطره قطره ناتوانی مرا نشان می‏دهد

من شاعر شیدا و تشنه‏ی آستانه‏ی توام

بیا و به من بگو

که من با کدامین واژه اسم ترا بیاورم

و با کدامین زبان صدایت بزنم

که بوی خیبر بدهد و ذوالفقار را به سماع بیاورد؟!

من شاعری دیوانه و بی‏زبانم

از من بگذر و مرا ببخش ای علی(ع)

شبنم گلابی-سنندج

مناجات علی(ع)

متاب ای شب فروز آسمان امشب به روزنها رها کن شیر یزدان را یک امشب با خدا تنها

علی(ع)گرم مناجاتست در محراب با یزدان‏ شنو گلبانگ تکبیر ملایک را ز مأذنها

چه افتاده است دمساز محمد را،علی(ع)امشب‏ که گاهی دوستان در حیرت‏اند و گاه دشمنها

تو گوئی عزم دیدار خدا دارد علی(ع)امشب‏ که حیرانند بر او مردمان از بام و برزنها

علی(ع)با دوست در راز و نیاز و خیره چشم عشق‏ خزیده دشمن دون در کمین او به مکمنها

علی(ع)شیر خدا را کی توان با سنگ کین آزرد ندارد طاقت دست ید الله را فلاخنها

چرا آفاق امشب در سکوت است و علی(ع)گویا کجا رفتند ناطقها،چرا ماندند الکنها

ندارد جز وصال حق ز حق امشب تمنایی‏ علی(ع)قرب خدا جوید،چه می‏گویند«گلشنها»

شادروان استاد سید محمود گلشن کردستانی

جمال حق

ای مظهر جمال حق ای حضرت حسین(ع) ای نقد عشق خاک تو بر کائنات دین

ای آنکه بارگاه تو چون همت رسول‏ برتر ز وهم بی‏خرد بعد مشرقین

در ذات توست هر چه بخواهی مگر که عجز ز اوصاف توست هر چه بخواهی مگر که‏مین

باشد وجود عالی اعلی مقام تو چون ذات کردگار منزه بود ز شین

بهر شهادت تو شهادت ز جان بسی‏ بر عرصه خیال برانداخت کعبتین

از استماع قصه‏ی تو درب نینوا یابد مذاق خلق به هر حین طعم حین

والاتری ز قوم شهیدان چو در عدد برتر ز حرف ابجد در رتبه حرف غین

خیزد حنین به حشر ز بدخواهت آنچنان‏ کز بدسگال حیدر برخاست در حنین

با تو خلاف بدگهران هست خود خلاف‏ با صانع دو عالم و با شاه مغربین

گر باد کوی دشمن تو بر جهان وزد

چون سبزه دیو سر زند از خاک خافقین

کوبند سر به خاک پدر مرده‏سان همی‏ اندر فراق روی تو هر شام نیرین

از هجر جانگداز دو ابروی تو هلال‏ گردید قد خمیده و لاغر چو حاجبین

بی‏داغ ماتم تو بود نقد قلب،قلب‏ چون بی‏قبول خسرو صاحبقران حسین

شد قطره‏های اشک من اندر عزای تو بحری که شد حباب بر آن عرش چون نطین

در ماتم تو آیه‏ی قرآن چو نظم من‏ بر خویش جامه‏های سیه کرده فرض عین

ای آنکه گشت هر که به تشریف تو شریف‏ گردد کمینه بنده‏ی او مهر و مه به زین

از شرق پایبوس مکان تو مر مرا باشد درون سینه پر آتش چو کور قین

از روی لطف و بنده‏نوازی خدای را برهان مراه ز هجرت و خواری روز بین

ماموستا حیرت سنندجی-سنندج‏ 1294 هـ.ق-1341 ش

(شعر چاپ نشده‏ای از استاد شهریار)

راز شب

ماه آن شب خوش و سرگردان‏ روی صحرا و دشت می‏تابید

نور غمرنگ و حزن پرور ماه‏ همه جا را نموده بود سپید

دانه دانه ستاره بر رخ چرخ‏ همچو اشک یتیم می‏لرزید

خوب گسترده بود خاموشی‏ بر جهان پرده فراموشی

\*\*

مرغ شب آرمیده بود آرام‏ چشم ایام رفته بود به خواب

سایه نخلها به چهره نور از سیاهی کشیده بود حجاب

باد در جستجوی گمشده‏ای‏ چرخ می‏زد چو عاشقی بیتاب

غرق،شهر مدینه سرتاسر در سکوتی عمیق و رعب آور

\*\*\*

می‏کشید انتظار خاک آن شب‏ مقدم تازه میهمانی را

می‏ربود از کف گرانمردی‏ آسمان،همسر جوانی را

آتش مرگ مادری می‏سوخت‏ دل اطفال خسته جانی را

مردم آرام،لیک آهسته‏ نوحه‏گر چند طفل دلخسته

\*\*

بر سر دوش،جسم بیجانی‏ حمل می‏شد به نقطه‏ای مرموز

همه خواهان به دل،درازی شب‏ گرچه شب تلخ بود و طاقت سوز

تا مگر راز شب نگردد فاش‏ نبرد پی به راز شب،دل روز

راز شب بود پیکر زهرا که شب آغوش خاک گشتش جا

\*\*

آستان ولایت

من آن زنم که به ملک عفاف صدر گزینم‏ ز خیل پردگیان نیست در زمانه قرینم

به زیر مقنعه ما را سری است لایق افسر ولی چه سود که دوران نموده خوار چنینم

مرا ز ملک سلیمان بسی است ننگ همیدون‏ که هفت کشور هست همه به زیر نگینم

به معشر نسوان مر سپاس و حمد خدا را همی سزد که بگویم منم که فخر زمینم

ز تاج و تخت جم و کی مراست عار و لیکن‏ به آستان ولایت کمبینه خاک نشینم

علی(ع)عالی اعلی امیر صفدر حیدر که هست رهنمای یقین و رهبر دینم

کمینه‏وار چو«مستوره»دل بدو بسپردم‏ هزار بنده به درگه ستاده همچو نگینم

ماه شرف اردلان متخلص به مستوره اردلان‏ کردستانی‏ 1220-1264

هواه خواه عشق

لاف از عشق حسین است و سرت بر گردن است‏ عشقبازی سر بمیدان وفا افکندن است

گر هواخواه حسینی ترک سر کن چون حسین‏ شرط این میدان بخون خویش بازی کردن است

از حریم کعبه کمتر نیست دشت کربلا صد شرف دارد بر آن وادی که گویند ایمن است

ایمن و ای من فدای خاک پاکی کاندرو نور چشم مصطفی و مرتضا را مسکن است

زهره‏ی زهرانگین و خاتم خیر الوری‏ زور و زهر مرتضا و حیدری خیبر کن است

سنیم سنی ولیکن حب آل مصطفی‏ دین و آیین من و،آباؤ أجداد من است

شیعه ؤ سنی ندانم،دوستم با هر که أو دوست باشد،دشمنم آن را که با أو دشمن است

رضا کرد طالبانی‏ 1253-1327 کرکوک

به ساقی نینوا...

(در رثای حضرت ابو الفضل(ع))

دیده بر آب و دلی پیش برادر دارد نتواند که دل از روی مهش بردارد

خیمه و ورد سحرگاه برادر دیده‏ شرر عشق مرا در دل مجمر دارد

به فراتش نکشد تشنگی از خوف خدا نظری بر لب خشکیده اصغر دارد

نتواند که طلسم دد و دیوان نگرد آیت الکرسی غوغایی ز حیدر دارد

به لب آب فرات آمده تا آب برد دشمنش گرچه به ره شعله آذر دارد

اشکی از رخ بفشاند به رخ زینب و هم‏ غیرتش را بنگر شیوه اخگر دارد

بال جانباز خدا بین که به خاک افتاده‏ به دهان مشک گرفته غم خواهر دارد

تیر بر چشم خدا دیده او می‏بارد دشمنش کینه نه با او به پیمبر دارد

کو برادر که ببیند تن عباسش را بشمرد تیر که بر دیده و پیکر دارد

فضل بوفضلی او مفت ندادند به او درس عشقی است کز آن ساقی کوثر دارد

به فدای تو کنم شعر و شرار دل خویش‏ چون که اورامی ترا شافع محشر دارد

شاهرخ اورامی-سنندج